### بررسی تجددگرایی و باستان‌گرایی در تفکر سیدجواد طباطبایی

# اندیشه ایرانشهری علیه ایدئولوژی دینی

تحلیل

حسین روحانی*

**سیدجواد طباطبایی یکی از شناخته‌شده‌ترین فیلسوفان متجدد ایرانی عصر حاضر است. دو وجه خاص اندیشه طباطبایی یکی اعتقاد راسخ بر لزوم تن دادن به تجددگرایی برای پیشرفت است و دیگری اعتقاد به نوعی خاص از تفکر مکتب ایرانی که تحت عنوان اندیشه «ایرانشهری» مطرح است. هفته پیش به بررسی خاستگاه تفکر سیدجواد طباطبایی پرداخته شد و اکنون به بررسی این دو محور (تجدد و تفکر ایرانشهری) در اندیشه طباطبایی و نقد آن خواهیم پرداخت.**

■■■

**■ گذار از سنت به تجدد**

سیدجواد طباطبایی در سیر تفلسف خود بر این باور است که دوران تاریخی‌ای که ما در آن قرار داریم، دوره گذار و گذر از سنت به تجدد است. او سنت در ایران را متصلب و ناتوان از بازتولید می‌داند و بر این باور است که تنها راه رهایی کشور از انحطاط با مطرح کردن پرسش‌های جدید و فراچنگ آوردن اندیشه تجدد ممکن می‌گردد. اما مهم‌ترین پرسش از دیدگاه وی این است که اندیشه تجدد چگونه فرا چنگ می‌آید. او این سخن را به میان می‌آورد که تا زمانی که بحث در شرایط امتناع را نتوانیم از دیدگاه تجدد مطرح کنیم، مقدمات بحث در مبانی دوران جدید تاریخ ایران و اندیشه تجدد فراهم نخواهد شد. این متفکر مدرنیست ایرانی بر این باور است که ما ایرانیان در قلمرو اندیشه‌ورزی در سده‌های متأخر تاریخ خود گرفتار تصلب سنت شده‌ایم و به همین دلیل پرسش از ماهیت سنت متصلب شده با امکانات خود سنت برایمان ناممکن و ممتنع شده است. بنابراین طباطبایی به این نتیجه می‌رسد که تنها با ایستادن در موضع تجدد توانایی نقد سنت متصلب و سترون را خواهیم داشت چراکه به نظر وی نقد سنت و واقعیت تاریخی‌مان از درون ناممکن شده است و می‌باید وضعیت امتناع اندیشه‌ورزی و انحطاط تاریخی جامعه‌مان را در این چند سده اخیر به واسطه دریافت‌هایمان از اندیشه تجدد غربی بسنجیم.

**■ مشروطیت و تجدد در نگاه طباطبایی**

طباطبایی مشروطیت را یکی از حوادث شگرف در تاریخ معاصر ایران در راستای تجددخواهی ایرانیان معرفی می‌کند و می‌نویسد: «با آماده شدن مقدمات جنبش مشروطه‌خواهی مردم ایران و حتی از بسیاری از جهات، سده‌ای پیش از آن، سومین چالش با مغرب زمین و اندیشه غربی آغاز شد و حاصل آن، اندیشه حکومت قانون از دیدگاه سیاسی و اندیشه تجدد از دیدگاه فلسفی می‌توانست باشد، اما تقدیر چنین بود که در هشت دهه‌ای که از جنبش مشروطه‌خواهی می‌گذرد، اساس مشروطه که بنا بر قانون اساسی آن تعطیل‌بردار نبود، دچار وقفه تعطیل شده و تجدد به بن‌بست شکست رانده می‌شود.» سید جواد طباطبایی که دل در گرو آرای روشنفکران تجددگرای عصر مشروطه دارد، این دوران را دورانی مثبت در تاریخ ایران معرفی می‌کند ولی بلافاصله خاطرنشان می‌کند که مشروطیت، دولت مستعجل بود و هرگز نتوانست نهال تجددخواهی را در ایران غرس کند. او در بخش مهمی از پروژه فکری خویش، از آفت ایدئولوژی‌زدگی سخن به میان می‌آورد و راه برون‌رفت از این وضعیت را تجدید مطلع با سنت بومی برمی‌شمارد. طباطبایی در بحث از دلایل شکست مشروطیت و دیگر حرکت‌های تجددخواهانه ایران معاصر بر آفاتی چون فلسفه‌ستیزی، سیاست‌زدگی، توهم بر سنت، جهل به غرب و زیستن در برزخ سنت با ایدئولوژی اشاره می‌کند و این سخن را به میان می‌آورد که ایدئولوژی مبتنی بر نوعی خیال‌اندیشی است و ریشه در وضعیت گذار از اندیشه سنتی به اندیشه مدرن دارد.

طباطبایی برداشتی به غایت کینه‌توزانه با مفهوم ایدئولوژی دارد و مشکل بنیادین و مانع اساسی بر سر راه تحقق تجددمآبی در ایران را علاوه بر عرفان و شریعت، ایدئولوژی‌های جامعه‌شناسانه می‌داند. او بر این باور است که در تاریخ اندیشه معاصر ایران، اصحاب ایدئولوژی و سیاست‌زدگان میداندار عرصه فکر و فرهنگ شدند و بی‌توجه به لوازم و الزامات مدرنیته، سخن از توسعه و تحول فهم دینی را به میان کشیدند. وی با حمله‌های پی در پی خویش به کسانی چون شریعتی این نظر را مطرح می‌کند که در شرایطی که می‌باید اندیشه تجدد شالوده‌ای نو برای درک ماهیت دوران جدید فراهم می‌کرد، ایدئولوژی جانشین اندیشه شد و لاجرم راه را برای کاشتن نهال تجدد در ایران‌زمین مسدود کرد. طباطبایی بر این باور است که کسانی چون شریعتی با ایدئولوژیک کردن دین و طرح مفاهیمی چون بازگشت به خویشتن راه را برای فربه شدن سنت و عروج اسلام سیاسی فراهم ساختند. او معتقد است که بازگشت به خویشتن شریعتی بر مبنای بازاندیشی سنت بر پایه اندیشه تجددگرایی صورت نگرفت. وی بر این باور است که ایدئولوژیک کردن دین که همانا دخالت دادن دین در امور دنیوی، سیاسی و اجتماعی است جز به بیراهه تعطیل اندیشه و تعطیل تاریخ منتهی نخواهد شد. بنابراین این پژوهشگر تجددگرا به این نتیجه‌گیری می‌رسد که بدون تغییر در پایه‌های فکری یک جامعه و مدرن شدن تام و تمام آن، هرگز نمی‌توان به مدرنیته دست یافت. همچنین طباطبایی این سخن را به میان می‌آورد که شریعتی با آغشته کردن جامعه‌شناسی غربی به دین و همچنین ترویج تفسیری عملگرایانه از دین و مدرنیته، راه را برای پوپولیسم و تفکرستیزی و رمانتیسیسم کور هموار کرد.

**■ حملات طباطبایی به ایدئولوژی؛ از شریعتی تا سروش**

دلمشغولی‌های طباطبایی در خصوص مسائل ایران خاصتاً ایدئولوژی‌اندیشی در لابه‌لای کتاب‌ها و درس گفتارهای او نمود ویژه‌ای پیدا می‌کند. او می‌نویسد: «تلفیق میان نوعی از ایدئولوژی سیاسی و اندیشه سنتی در وضعیتی در تاریخ اندیشه در ایران ایجاد شد که به دنبال تصلب سنت، به تدریج گسستی در نهان و ناآگاهانه، با اندیشه سنتی ایجاد شده بود. در این دوره، بسیاری از نویسندگان بی‌آنکه بدانند در درون نظامی از ایدئولوژی‌های جدید استدلال می‌کردند، زیرا مجموعه مفاهیم اندیشه سنتی از مضمون کهن خالی شده بود و همین امر اجازه داد تا وضعیتی ایجاد شود که من آن را لغزش از سنت به ایدئولوژی‌های جدید خواهم نامید.» طباطبایی علی‌الدوام به شریعتی حمله می‌کند و او را به بنیادگرایی متهم می‌کند و می‌نویسد: «از آخوندزاده که بگذریم پیشگام بحث درباره پروتستانتیسم، علی شریعتی بود که به گواهی نوشته‌های خود، پروتستانتیسم را با روشنفکری دهه‌های ۶ سده بیستم اشتباه گرفته بود.» او در ادامه تخطئه دستگاه فکری شریعتی، نوک پیکان هجمه‌های خود را متوجه تز «بازگشت به خویشتن» شریعتی می‌کند و می‌نویسد: «بازگشت به خویشتن چهار دهه گذشته در ایران نیز چنانکه به تکرار گفته شده، بر مبنای بازاندیشی سنت بر پایه اندیشه صورت نگرفت و به نظر ما در دهه‌های آینده، ارتباط با سنت برای همیشه، گسسته خواهد شد، زیرا نابودی سنتی که در تجدد اندیشه، یعنی در تجدید و تجدد، مورد تأمل و بازاندیشی قرار نگرفته باشد، بر اثر ضربه‌های ایدئولوژی امری محتوم خواهد بود.» مشکل طباطبایی تنها با شریعتی و تز ایدئولوژیک کردن دین منتسب به او نیست بلکه او حتی عبدالکریم سروش را که رسماً از سکولاریسم سیاسی جانبداری می‌کند نیز زیر ضرب می‌گیرد و این سخن را مطرح می‌کند که دعوت به زهد غزالی‌وار در برابر صنعت مدرن، طرح جامعه اخلاقی بر مبنای عرفان سنتی در مقابل جامعه مدنی دنیای جدید همه و همه نشان‌دهنده اختگی فکری سروش در مواجهه با مدرنیته است. طباطبایی حتی نحوه مواجهه سروش را با رضا داوری مورد نقد خویش قرار می‌دهد و این نکته را مطرح می‌کند که عبدالکریم سروش به دنبال کوشش فراوان خود در رد بحث‌های رضا داوری که به ویژه در مباحث مربوط به ماهیت تکنولوژی از بنیاد در بیراهه مطرح شده بود، در چاه ویلی افتاد که حریف بر سر راه او تعبیه کرده بود. بحث رضا داوری به دنبال احمد فردید و مقلد او جلال آل‌احمد از این حیث در بیراهه مطرح شده بود که آنان سخنانی از هایدگر را در شرایطی تکرار می‌کردند که از بنیاد با اوضاع و احوالی که فیلسوف آلمانی در آن و با توجه به مبادی خاص اندیشه آلمانی طرح کرده بود، نسبتی نداشت. اینکه در آلمان دهه ۳۰ سده حاضر، پرسش از ماهیت تکنیک ضرورت پیدا کرده بود، ربطی با وضعیت ما نداشت و از شگفتی‌های تاریخ معاصر ایران این است که حتی بحث عقلی نیز از مجرای تقلید و روایت طرح شود. جالب توجه اینکه سروش نیز اگرچه به ظاهر به دفاع از برخی ظواهر تجدد می‌پردازد اما لاجرم او نیز نتوانست از تجدد و غرب‌ستیزی داوری و آل‌احمد فراتر رود. بنابراین طباطبایی، علاوه بر آل‌احمد و شریعتی، سروش را نیز به دلیل همنشین کردن دو مفهوم روشنفکری و دینداری به باد انتقاد می‌گیرد و این سخن را مطرح می‌کند که روشنفکری، مفهومی غربی است و عقلانیت دکارتی و کانتی و هگلی هرگز نمی‌توانند با مفاهیم عرفانی و دینی همنشین شوند.

**■ شریعت، بازدارنده مسیر پیشرفت؟!**

این ادعاهای طباطبایی در باب تعارض و تخالف دین و عقل و ضرورت عدم دخالت دین در حوزه‌های سیاست و اجتماع در حالی مطرح می‌شود که دین اسلام بر خلاف مسیحیت، دینی سیاسی و اجتماعی است و پیامبر اکرم(ص) در مدینه تشکیل حکومت دادند. دین اسلام قائل به بسیج مردم جهت برانداختن حکومت‌های طاغوتی و استعماری است و نمی‌توان دین اسلام را به حوزه خصوصی افراد تقلیل داد. از طرفی درست است که هرگز نمی‌توان میان عقلانیت دکارتی و کانتی با دین اسلام همنشینی و تلازم برقرار کرد اما در عین حال به ضرس قاطع می‌توان از تلازم کامل میان عقل و دین نیز سخن گفت. منتها این را باید قید کرد که بر خلاف نظر طباطبایی که قائل به یک نوع از عقلانیت آن هم عقلانیت مدرنیستی است، در ساحت فکر و اندیشه نه با یک عقل بلکه با عقل‌ها سر و کار داریم و عقل وجه ظهورات مختلفی در ادوار مختلف تاریخی داشته است و اسلام قائل به عقل کلی در برابر عقل جزئی و محاسبه‌گر مدرنیستی است. بنابراین از نظرگاه اسلامی، ارتباط وثیقی میان عقل کلی (عقل کشفی موردوثوق فقها) و دین وجود دارد. البته این سخن طباطبایی که شاخه‌هایی از عرفان یکی از عوامل بازدارنده تفکر و پیشرفت در جهان اسلام بوده است حرفی است که با اندکی جرح و تعدیل می‌توان پذیرفت ولی اینکه شریعت را در کنار عرفان، عامل توقف و امتناع تفکر بدانیم سخن یاوه و گزافه‌ای است چراکه این فقها بودند که توانستند روحیه جست‌وجوگری و اندیشه‌ورزی را ترویج کنند و با مجهز ساختن توده‌ها به سلاح تعقل‌ورزی و عمل صالح، روح تازه‌ای در کالبد بی‌جان جوامع اسلامی بدمند و اسلام را به عنوان دینی عقلانی و مترقی به جهانیان معرفی کنند. بر خلاف طباطبایی که درک غلط و ناقصی از شریعت دارد، فقه اسلامی نگاهی به روز به مسائل جامعه دارد و وجود عنصر اجتهاد و عقل کشفی مترتب بر آن بهترین سند حقانیت فقه شیعه در درک مقتضیات زمانه و اهمیت دادن به عنصر تعقل و اندیشه‌ورزی است.

مشکل طباطبایی این است که به طور کلی با دین و دینمداری چه در قالب فقهی و چه در قالب عرفانی‌اش بر سر کین است و درست به همین علت با مفهومی تحت عنوان نواندیشی دینی نیز سرستیز دارد و به دلیل تعلق فکری خویش به سوبژکتیویسم و سکولاریسم فلسفی و بینشی عملاً و محققاً نمی‌تواند در قامت متفکری بومی که آشنا با فرهنگ و ارزش‌های جامعه خویش است، ظاهر شود. بنابراین مخالفت با دین، دال مرکزی گفتمان سید جواد طباطبایی است که به صورت پیدا و پنهان در آثار او به چشم می‌خورد. طباطبایی در ادامه برداشت‌های سوبژکتیویستی خویش از آثار متفکران ایران زمین و در ضرورت دفاع محض از خردگرایی مدرن می‌نویسد: «با تکیه بر سنت اندیشه فلسفی از فارابی و ابن‌سینا تا صدرالدین شیرازی می‌توان امکانی برای تجدید اندیشه یافت. حتی و به ویژه از مجرای نقادی آن، به تجدید اندیشه پرداخت، اما بر پایه ایدئولوژی‌هایی که نویسندگان معاصر از جلال آل احمد تا شریعتی و... یافته‌اند، تنها می‌توان در توهم آنچه خود داشت... این احتضار طولانی را به انتظار نشست.» او در ادامه حملات خویش علیه سنت و اندیشه سنتی می‌نویسد: «باید وجدان تاریخی جدیدی پیدا کنیم که بر شالوده تکرار ایدئولوژی جامعه‌شناسانه بنیاد نگرفته باشد، اما از سوی دیگر، توجه به سنت، نه تکرار مأثورات که باید تذکری مبتنی بر اندیشه دوران جدید باشد تا این تذکر خود شالوده‌ای برای تبیین گسست و پیوست با گذشته در جهت تحکیم تجدد باشد و نه مایه ویرانی آن.»

**■ طباطبایی و تصویر بازگونه از ایران باستان**

طباطبایی در پروژه فکری خود بحثی را درباره ادوار تاریخی ایران و تاریخ اندیشه در ایران طرح می‌کند. وی تحول تاریخی ایران زمین و به تبع آن، تاریخ اندیشه در ایران را به دو دوران اساسی قدیم و جدید تقسیم می‌کند. در روایت طباطبایی، دوران قدیم تاریخ ایران از بنیانگذاری شاهنشاهی هخامنشی شروع و تا فراهم آمدن مقدمات جنبش مشروطه‌خواهی ادامه پیدا می‌کند. دوران قدیم با دو مرحله باستان از آغاز تا فروپاشی شاهنشاهی ساسانیان و اسلامی تا سده پیشین که از مشروطه تا کنون ادامه دارد و به دوره میانه نیز خوانده شده است، تعبیر و تفسیر می‌شود. طباطبایی سپس به تاریخ‌نویسی می‌پردازد و می‌نویسد: «سده‌های سوم تا ششم در قلمرو تاریخ‌نویسی ایران زمین، دوره تکوین اندیشه تاریخی مبتنی بر آگاهی ملی و استوار شدن شالوده قومی روشن و متمایز ایرانیان در دوره اسلامی بود. در این دوره در قلمرو تاریخ‌نویسی و اندیشه تاریخی نیز به مثابه بخشی از تاریخ اندیشه، به دنبال فروپاشی شاهنشاهی ساسانیان، در بازپرداخت نو آیینی از عناصر تاریخ‌نویسی دوره پیش از اسلام، اندیشه خردگرایی یونانی و دریافتی خردگرایانه از دیانت اسلام و عصر نوزایش آن ایجاد شد که مانند بخش‌های دیگر اندیشه در عصر زرین فرهنگ ایران، مبین آگاهی ملی ایرانیان بود. در این دوره، زبان فارسی، فلسفه خردگرا، اندیشه سیاسی ایرانشهری و البته اندیشه تاریخی، عناصر منسجم دستگاه فکری بسامان و یگانه آغاز دوره اسلامی ایران زمین بودند و بر پایه همین اندیشه ایران زمین، در درون جهان اسلام، اما در بیرون دستگاه خلافت، در درون گسترش نوزایش و اومانیسم نظام اندیشه دوره اسلامی با تکیه بر دریافتی از اندیشه اسلامی و یونانی در بازپرداختی نو آیین مورد تأمل و تفسیر قرار گرفت که در آن میان، اندیشه سیاسی و اندیشه تاریخی از جایگاهی ارجمند برخوردار بود.» به رغم ستایش‌هایی که طباطبایی از رستاخیز اندیشه ایرانشهری در دوره اسلامی می‌کند ولی بلافاصله می‌افزاید: «با این حال در این سده‌های متأخر میانه تاریخ ایران، همچنان که به دنبال انحطاط تاریخی ایران و زوال اندیشه، اندیشه در بن بست تحشیه، تعلیقه و سرانجام، تعطیل رانده شد و اندیشه سیاسی، زندگی و زایندگی آغازین خود را از دست داد، اندیشه تاریخی نیز به تبع آن، دستخوش چنان تصلبی شد که تجدید تاریخ‌نگاری عصر زرین فرهنگ ایران جز از مجرای دگرگونی در بنیاد نظری آن امکانپذیر نمی‌شد. اندیشه تاریخی در ایران نیز به نوبه خود، تابعی از دگرگونی‌های اندیشه بود و در سده‌هایی که خار انحطاط در ژرفای تمدن و فرهنگ ایران زمین خلید، اندیشه تاریخی، به عنوان اندیشه زایش و پویش آگاهی ملی در گذر توحل تاریخی دستخوش زوال شد و تاریخ‌نویسی نیز مانند دیگر بخش‌های تاریخ اندیشه در ایران و همگام با مجموعه آن به بن بست تعطیل رانده شد.» طباطبایی اصطلاح سده‌های میانه را از فروپاشی شاهنشاهی ساسانیان تا فراهم آمدن زمینه‌های فرمانروایی صفویان به کار می‌گیرد و ظهور صفویان را به علت حضور اولیه ایران زمین در روابط جهانی، سرآغاز دوران جدید تاریخ ایران و دوره گذرا می‌داند. از نظر وی، دوره‌ای از تاریخ ایران که با جنگ چالدران آغاز می‌شود و با شکست ایران در جنگ‌های ایران و روس پایان می‌یابد، یعنی از آغاز فرمانروایی صفویان تا نخستین دهه‌های سلسله قاجار، دوره‌ای پراهمیت در تاریخ ایران زمین است زیرا از سویی با آغاز دوران جدید تاریخ و تاریخ اندیشه غربی و جهانی شدن روابط و مناسبات سیاسی، ایران زمین نیز به نوبه ضرورت در میدان جاذبه اندیشه و مناسبات نو قرار گرفت، در حالی که از سویی دیگر، نظام فکری و سیاسی ایران، تحولی مناسب با سرشت دوران جدید پیدا نکرد. از این رو می‌توان گفت که جدال جاذبه تجدد از سوی مغرب زمین و دافعه آن از سوی ایران زمین در تاریخ این کشور نزدیک به سه سده طول کشیده است و در این سه سده، ایران زمین در وسوسه تجدد در برخی دهه‌های این دوره اما بیشتر پای در گل سنت اندیشه‌ای خلاف زمان و استبدادایلی نیروهای زنده و زاینده فرهنگ تمدن خود را بر باد داده است.

**■ فهم وارونه از علل پیشرفت و انحطاط ایران**

مشخص است که طباطبایی رویکردی لوگو سانتریستی (تعبیر ژاک دریدا) نسبت به رابطه میان اسلام و مدرنیته دارد چراکه وی به عمد سعی دارد هر نوع شکوفایی در ادوار مختلف تاریخی ایران زمین را به اندیشه ایرانشهری و تجددخواهی نسبت دهد و تقصیر هر نوع انحطاط را به گردن دینداران و دینمداری بیندازد و این در حالیست که بر خلاف نظر وی، عموم متفکران ممتازی چون فارابی، ابن‌سینا و زکریای رازی، متفکرانی اسلامی بودند و ارائه تفسیری مدرنیستی و مبتنی بر اندیشه ایرانشهری از آرای متفکران اسلامی نوعی رهزنی علمی و تحریف تاریخ اندیشه محسوب می‌شود. طباطبایی که مدام از عظمت دوران شاهنشاهی هخامنشیان و ساسانیان یاد می‌کند آیا فراموش کرده است که رابطه پادشاه با مردم در این حکومت‌ها، ارباب و رعیتی بوده است؟! و به مجرد کوچک‌ترین اعتراضی از سوی مردم، پادشاهان خودکامه به خشن‌ترین وجه مخالفانشان را سرکوب می‌کردند. اساس نظم حاکم در دوران ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی، نظمی خیمه‌ای و مبتنی بر منطق قدرت و شمشیر بوده است. آیا طباطبایی که خود را فیلسوف سیاسی می‌خواند و دیگران را به ایدئولوژیک اندیشی متهم می‌کند. در خصوص آیین‌های منحط دوران ایران باستان از جمله آیین آتش‌پرستی و دیگر آیین‌های خرافی و عقل‌ستیز آن دوران سرسوزنی زبان به انتقاد گشوده است؟! اساس تحقیق علمی یک پژوهشگر مستقل و منصف می‌باید مبتنی بر اراده معطوف به حقیقت باشد نه اینکه پژوهشگر با رویکردی آغشته و آلوده به پیش‌فرض‌های اسلام‌ستیزانه، شووونیستی و غربگرایانه درصدد تخریب واقعیات تاریخی شد. طباطبایی در حالی متفکرانی چون ملاصدرا را به فقدان عقل معاش( عقلانیت ابزاری) متهم می‌کند که این ملاصدراها بودند که با خلق مفهوم حرکت جوهری و فلسفه صدرایی، مقومات لازم جهت پی‌ریزی تمدن اسلامی را فراهم ساختند و انقلاب اسلامی نیز با توشه‌گیری از مکتب صدرایی، راه جدیدی در راستای سعادت و رستگاری ابنای بشر هموار کرد. البته این را نباید از یاد برد که عشق و علاقه شیفته‌وار طباطبایی به ایران باستان و ساختن تصویری کج و معوج از آن دوران حرف جدیدی نیست. روشنفکرانی چون عبدالحسین زرین‌کوب، فریدون آدمیت، صادق هدایت، ناتل خانلری، احمد کسروی و احزاب فاشیستی‌ای چون حزب سومکا و پان‌ایرانیست از جمله اشخاص و احزابی بودند که سعی در همنشینی و این‌همانی میان اندیشه ایرانشهری و مدرنیته داشتند تا بدین وسیله راه را جهت توجیه مشروعیت حکومت شاهنشاهی و رانده شدن دین از حیات سیاسی و اجتماعی ایران زمین فراهم سازند. دوران پهلوی اول و دوم در ایران فصل جدیدی در راستای تحمیل ارزش‌های ایران باستان به مردم ایران بود. در آن دوران بود که روشنفکرانی چون احسان نراقی و سیدحسین نصر با ایستادن در کنار فرح پهلوی به تمجید از دوران ایران باستان و توجیه حکومت طاغوتی پرداختند ولی در مقابل این جماعت، امام راحل ضمن ارج نهادن بر فرهنگ ایرانی بر این باور بودند که این اسلام است که می‌تواند و باید عامل رهایی‌بخش ملت‌های تحت ستم جهان باشد. در دوران طاغوت در حالی که بسیاری از ملیون ایران با سلطنت‌طلب‌ها همراهی می‌کردند و خواسته و ناخواسته در راستای تحقق ارزش‌های ایران باستان گام برمی‌داشتند، این شهید مطهری بود که به عنوان یکی از برجسته‌ترین شاگردان امام راحل، کتاب خدمات متقابل ایران و اسلام را نوشتند و با ارائه تفسیری حقیقی و اصیل از تاریخ پیش و پس از اسلام، راه را جهت تلازم و همنشینی حقیقی میان ایران و اسلام هموار کردند و این در حالی است که در طول تاریخ معاصر ایران، همیشه و همواره، ایران پرستان لائیک سعی در برجسته کردن عنصر ایرانیت در برابر اسلام را داشته‌اند. طباطبایی در مدح ایران باستان و در تقابل با اندیشه اسلامی می‌نویسد: «ایرانیان باستان دریافتی انحصاری از دیانت و فرقه ناجیه نداشتند... در ایران باستان... باور به نوعی مدارای دینی مذهب مختار بود و این مدارای دینی را باید یکی از عمده‌ترین عناصر تشکیل دهنده وجدان جمعی تاریخی ایرانیان دانست.» او ریشه‌های مدارای دینی را به دوران حاکمیت پادشاهان ایران باستان برمی‌گرداند و در پی برقراری پیوند میان اندیشه غربی و اندیشه ایرانشهری می‌باشد.

وی در این باره می‌نویسد: «ایرانیان از دوره ایران باستان در باورهای خود مردمانی آزاده و اهل مدارا بوده‌اند.» او در جای دیگری می‌نویسد: «در ایران باستان، تا زمانی که دیانت و سیاست آمیخته و به ابزاری برای هدف‌های سیاسی تبدیل نشده بود، دریافت انحصاری از دیانت نیز پدیدار نشد و باور به نوعی مدارای دینی مذهب مختار بود.» این پژوهشگر تجددگرا به تمجیدهای خویش از دوران ایران باستان ادامه می‌دهد و می‌نویسد: «روحیه مدارا جویی که «وحدت در تنوع» را برای ایرانیان حفظ می‌کرد به پیدایش اسلام ایران انجامید که خود حاصل مدارای دینی بود. این مدارای دینی چنان برجسته بود که ناظران بیگانه نیز به آن توجه داشته‌اند. از جمله شاردن در دنباله توصیف خود از روحیه اعتدالی ایرانیان اشاره‌ای نیز به مدارای دینی آنان دارد.» قلمفرسایی طباطبایی در باب اندیشه ایرانشهری و به اصطلاح! انحطاط ایران زمین تابعی از تئوری تجددگرایی اوست و اندیشه ایرانشهری اهمیتی قائم به ذات در دستگاه فکری طباطبایی ندارد، چراکه او همچنان بر ترجیع‌بندی همیشگی خویش که همانا برگرفتن عقلانیت متافیزیکی دکارتی و کانتی است پای می‌فشارد و می‌نویسد: «اندیشیدن به انحطاط و پرسش از آن مقدمه بحث تجدد است.» طباطبایی به این نتیجه همیشگی خویش اصرار می‌ورزد که «تاریخ ایران از برآمدن صفویان تا انقلاب اسلامی، بیشتر از آنکه تاریخ توطئه‌های پی در پی باشد، تاریخ بی‌التفاتی به بحث در مبانی است.» و درست از همین دریچه است که طباطبایی التفات به تاریخ اندیشه سیاسی در اروپا و به‌زعم خویش بررسی دقیق و نه سطحی آن را و در کنار آن پرداختن به سیر تاریخی به اصطلاح زوال اندیشه سیاسی در ایران را مقدمات طرح پرسش درباره به اصطلاح انحطاط تاریخی ایران می‌داند.

*دانشجوی دکترای فلسفه

> طباطبایی بر این باور است که کسانی چون شریعتی با ایدئولوژیک کردن دین و طرح مفاهیمی چون بازگشت به خویشتن راه را برای فربه‌شدن سنت و عروج اسلام سیاسی فراهم ساختند. او معتقد است که بازگشت به خویشتن شریعتی بر مبنای بازاندیشی سنت بر پایه اندیشه تجدد گرایی صورت نگرفت. وی بر این باور است که ایدئولوژی و تز ایدئولوژیک کردن دین که همانا دخالت دادن دین در امور دنیوی، سیاسی و اجتماعی است جز به بیراهه تعطیل اندیشه و تعطیل تاریخ منتهی نخواهد شد

> قلمفرسایی طباطبایی در باب اندیشه ایرانشهری و به اصطلاح(!) انحطاط ایران‌زمین تابعی از تئوری تجددگرایی اوست و اندیشه ایرانشهری اهمیتی قائم به ذات در دستگاه فکری طباطبایی ندارد؛ چراکه او همچنان بر ترجیع‌بندی همیشگی خویش که همانا برگرفتن عقلانیت متافیزیکی دکارتی و کانتی است پای می‌فشارد و می‌نویسد: «اندیشیدن به انحطاط و پرسش از آن مقدمه بحث تجدد است.»

> مشکل طباطبایی این است که به طور کلی با دین و دینمداری چه در قالب فقهی و چه در قالب عرفانی‌اش بر سر کین است و درست به همین علت با مفهومی تحت عنوان نواندیشی دینی نیز سر ستیز دارد و به دلیل تعلق فکری خویش به سوبژکتیویسم و سکولاریسم فلسفی و بینشی عملاً و محققاً نمی‌تواند در قامت متفکری بومی که آشنا با فرهنگ و ارزش‌های جامعه خویش است ظاهر شود. بنابراین، مخالفت با دین، دال مرکزی گفتمان سیدجواد طباطبایی است که به صورت پیدا و پنهان در آثار او به چشم می‌خورد